



پیغام عشق

قسمت شانزدهم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۱۷ غزل ۱۸۳۸ قسمت اول

چند گریزی ای قمر، هر طرفی ز کوی من؟
صید تو ایم و ملک تو، گر صنمیم و گر شمن

ای خدا، چرا ما هر بار به سوی یک هم هویت شدگی از فضای یکتایی
تو می گریزیم در حالی که می دانیم آغاز و پایان ما تویی.

از تو به وجود آمده ایم و در نهایت به تو باز می گردیم، با هر میزان
همانیدگی که داشته باشیم و هر میزان که خود را محبوب و بت دیگران
قرار دهیم هیچ گریزی از بازگشت به سوی تو نیست.

هر نفس از کرانه یی، یاد کنی بهانه یی
هر نفسی برون کشی از عدمی هزار فن

هر لحظه برای بیرون پریدن از این لحظه و بدست آوردن چیزی در
بیرون بهانه می کنیم و تسلیم را به تعویق می اندازیم و از زیر عهده
که با خدا بسته ایم شانه خالی می کنیم که حالا فرصت بده یک چیز
دیگر بدست بیاوریم سر فرصت به تو زنده می شویم اما تو با قضا،
هزار فن به من ذهنی ما میزنی که یعنی سرنوشت نهایی شما زنده
شدن به زندگی ست، نه شادی خواستن از چیزها و وضعیت ها.

گر چه کثیف منزلّم، شد وطنِ تو این دلم
رحمتِ مؤمنی بود میل و محبتِ وطن

خدایا درست است که مرکزمان را از هم هویت شدگی ها انباشته ایم
اما ایمان داریم که این خانه، خانه ی توست و می دانیم که دست کن
فکان تو، تا مرکزمان را از تمام دردها و آلودگی ها پاک نکند رهایمان
نمی سازد.

دشمنِ جاهِ تو نیم، گر چه که بس مُقَصِّرَم
هیچ کسی بُودِ شَها، دشمنِ جانِ خویشتن؟

خدایا، آگاه شده ایم که از جنس تو ایم و جان ما و جان تو یکی بوده
است اما تا این لحظه شادی را از چیزهای اَفَل طلب کرده ایم و یکی
پس از دیگری به جای تو به مرکز آورده ایم.

این من ذهنی ما بود که فریبمان داده بود چون اوست که دشمنِ بزرگی
ما به عنوان امتداد تو بوده است و گرنه هیچ کس که با دستِ خود تیشه
به ریشه خویش نمی زند.

مطربِ جمعِ عاشقان، برجه و کاهلی مکن
قصه ی حسنِ او بگو، پرده ی عاشقان بزن

ای انسان تویی که شادی بخش و منعکس کننده ی جمال و زیبایی
زندگی بر تمام مخلوقاتِ عالم هستی.

برخیز و سرودِ عشق و وحدت را بر جمعِ عاشقان بخوان.

برخیز و کارِ زنده شدن به او را به فردا مینداز.

حافظ غزل ۴۵۵

بال بگشا و صَفیر از شَجَر طوبی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیرِ قفسی

ای مرغِ آسمانی ای انسان، از روی دانه های هم هویت شدگی برخیز و
بر روی درختِ عدم با آن ریشه بی نهایتش بنشین و پیغامِ اِرجعی را بر
تمام باشندگانِ عالم بخوان.

حیف است پرنده ای آزاد و رها که امتدادِ خداست در قفسِ من ذهنی
اسیر شده باشد.

همچو چهیست هجر او، چون رَسَنِست ذکرِ او
در تکِ چاهِ یوسفی دَستِ زَنان در آن رَسَن

ای انسانی که در جهنم افسانه سازی من ذهنی ات به درد و دوری از
اصل خود دچار شده ای تو یوسف زیبا رویی هستی که خدا ریسمان
رهایی بخشِ تسلیم را در چاهِ فراقِ انداخته است.

همان ریسمانِ واهمانش.

ریسمانِ شناسایی و انداختنِ هم هویت شدگی ها.

دستانِ جهد و کوشش را پیوسته در این ریسمان زن تا رها شوی.

ذوق ز نیشکر بجو آن نی خشک را مخا
چاره ز حسن او طلب چاره مجو ز بوالحسن

ای انسان، تو برو آن ذوق و چاشنی، یعنی آن چهار برکت عقل، حس
امنیت، هدایت و قدرت را از مرکز عدم طلب کن نه از چیزهای آفل که
هر لحظه دستخوش تغییر هستند و فنا.

شادی را دست اول از زندگی طلب کن نه از کسانی که خودشان حبس
شده در من های ذهنی خویشند.

غزل ۶۵۲

زندانی مرگند همه خلق یقین دان
محبوس تو را از تک زندان نرهاوند

گر تو مرید و طالبی، هست مراد مطلق او
ور تو آدیم طایفی، هست سهیل در یمن

اگر تو واقعاً طلب حضور داری، مراد مطلق خداست.

باید مانند پوست در دستِ دَبَّاحِ زندگی تسلیم باشی.

تا آنقدر تو را ورز دهد و در نهایت از نور عدمش بر تو بتاباند تا تو
درخور و شایسته حضور شوی و این را بدان تا خمیرمایه عدم به تو
نخورد نانِ تو فطیر باشد.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



خانم فریده از هلند



خانم فریده از هلند

پیغام عشق - قسمت
شانزدهم


خلاصه ای از غزل ۱۸۳۸ برنامه ۸۱۷

چند گریزی ای قمر هر طرفی زکوی من؟
صید توایم و ملک تو گر صنم و گر شمن


تا کی میخواهی از درد هوشیارانه کشیدن و به خدا زنده شدن فرار کنی
ای ماه شب چهارده ام. تو باید فقط صید خدا بشی یعنی اومدی به
خدائیت خودت زنده بشی. خودت دنبال شکار در این جهان نباش و
شکارچی نشو که تبدیل میشی به یک بت پرستی که این جهان مادی رو
بصورت بت می پرسته و اونها رو در مرکزش گذاشته.

دیگه فرار نکن به گذشته و آینده به این لحظه و در لحظه ماندن رو
تمرین کن تا به خودم تو رو زنده کنم.


تو در ذات میدونی که قصد از آمدنت به این جهان زنده شدن به من
بوده نگو که سخته، دیوت رو با شناسایی در شیشه کن و با تسلیم و فضا
گشایی اگه به طرفم بیای خواهی دید که به راحتی صید من میشی.
اینطوری طناب های نامرئی که از خودت به این جهان مادی وصل کردی
راحتر شناسی و دلت به اونها سرد میشه.

هر نفس از کرانه یی یاد کنی بهانه یی 
هر نفسی برون کشی از عدمی هزار فن


هر لحظه یک فکری از گذشته رو بالا میاری تا از این لحظه فرار کنی.
خودت و این افکار رو انکار کن که پرده ایست بین من و تو. این قدر در
مقابل من از فن ها و روش های منه ذهنی ات استفاده نکن و در برابرم
قد علم نکن، بگو نمیدانم تا من دست اتو بگیرم.

گر چه کثیف منزلم شد وطن تو این دلم 
رحمت مومنی بود میل و محبت وطن


در درون خودم به ذاته میدونم که مرکزم وطن و خانه توست ولی حالا به اشتباه مرکزم رو کثیف کردم. و بت های این جهانی رو در در مرکزم گذاشتم و به این امر اعتراف دارم. با کمی بیداری از خواب ذهن متوجه این موضوع شدم که از مرکزم درست محافظت نکردم. ولی الان از تو تقاضا دارم که از رحمت و محبت ات به مرکزم بیای. دیگه متوجه خیره سری، توهم ذهنی و منم منم گفتن هام شدم.

دشمن جاه تو نیم گرچه که بس مقصرم 
هیچ کسی بود شها دشمن جان خویشتن؟

حالا دیگه اعتراف میکنم به منم منم گفتن هام دیگه فهمیدم در خواب
ذهن بودن و درد کشیدن یعنی دشمنی با جاه و جلال توست. چه کسی
هست که بخواد درد بکشه، دیگه مسولیت اشتباهاتم رو می پذیرم و به
گردن دیگران نمی اندازم. دیگه نمی خوام دشمن جان خود که جان
توست باشم.

مطرب جمع عاشقان برجه و کاهلی مکن 
قصه حسن او بگو پرده عاشقان بزن


خدایا از تو ممنونم که منو مطرب و عاشق این جهان هستی خطاب
میکنی. از تو ممنونم که منو قصه گوی زیبای های خودت خطاب میکنی.
حالا با این همه عشق که نثارم میکنی و چشمانم رو باز کردی انگیزه
بیداری بیشتری پیدا کردم. خواب و تنبلی ذهن ام به کناری میره و توان
نواختن این ساز زیبای تو در این کائنات پیدا میکنم. تو این توان رو در
ذاتم نهاده بدیده بودی فقط تنبلی همانیدگی ها جلوی چشمانم رو گرفته
بودن.

همچو چهیست هجر او چون رسیست ذکر او 
در تک چاه یوسفی دست زنان در آن رسن

دیگه زندانی شدن در ته چاه ذهن بسه. حالا دیگه رسن صبر و پرهیز رو
میبینیم میخوایم ذکر تو رو بکنم که با تسلیم به اتفاق این لحظه از این
چاه خودم رو بیرون بکشم. خدایا این رسن صبر و شکر رو هر لحظه در
جلوی چشمانم نگه دار و توانم بده که هر لحظه رو با تسلیم به سمت تو
بیام.

🌷 ذوق ز نیشکر بجو آن نی خشک را مخا
چاره ز حسن او طلب چاره مجو ز بوالحسن


خدایا خودت میدونی که نی های خشک این جهان رو، پول، بچه،... خیلی
امتحان کردم ولی همه گذرا و موقتی بودن. و وقتی که از بین میرفتن جان
مرا هم با خودشون میبردند و درد میکشیدم. اما حالا دیگه به نیشکر و
شیرینی که تو در ذاتم گذاشتی، که فقط کمی از اون رو بصورت آرامش و
شادی بی سبب حس کردم و فهمیدم که چاره تمام دردهایم از وصل
شدن به زیبایی درون خودم که تو هستی بدست میاد.

گر تو مرید و طالبی هست مراد مطلق او 
ور تو ادیم طایفی هست سهیل در یمن


اره خدا جون من بعنوان هوشیاری مرید و طالب زنده شدن به تو هستم.
مراد اصلی و مطلق ام فقط زنده شدن به توست. هر چقدر که لازمه و
صلاح میدونی منو در این راه شستشو بده تا به اون ستاره سهیل که در
درون خودم هست دست پیدا کنم. در مقابلت بله میگم دستم رو رها نکن.

آن دم کافتاب او روزی و نور میدهد
ذره به ذره را نگر نور گرفته در دهن


هر لحظه رو با امید زنده شدن بیشتر به خودت سپری میکنم. آفتاب تو در
من هست وقتی توان و جرأت معذرت خواهی رو پیدا کردم ذره ذره
وجودم به آرامش میرسه و بار سنگین گذشته از روی دوشم برداشته
میشه. و این برکت از وجود شناسایی و بودن در این لحظه بدست میارم.
سر تسلیم در برابرت دارم سجده منو بپذیر. 🙏🙏

عمر و ذکا و زیرکی داد به هندوان اگر 
حسن و جمال و دلبری داد به شاهد ختن


عمر دراز و تیز هوشی این دنیا بگذار نصیب انسانهایی باشد که دوست دارند هنوز در ذهن زندگی کنند. ولی من خواهان زیبا رویی تو هستم خواهان زنده شدن به خودت. خواهان دیدن دلبری که در درونم نهفته است.

ملک نصیب مهتران عشق نصیب کهتران 
قهر نصیب تیغ شد لطف نصیبه مجن


خدایا خواهان عشق تو هستم. عشق رو نصیبم کن. قهر و خشونت منه ذهنی از آن خودش و لطافت و محبت از آن انسانی که خواهان توست.

شهد خدای هر شبی هست نصیبه لبی 
همچو کسی که باشدش بسته به عقد چار زن


خدایا شیرینی و شهد تو هر لحظه میاد و این چهار بعد ام رو سیراب
میکنه. در این شب دنیا هر کسی که خواهان این زنده شدن باشه توان
گرفتن این انرژی و شادی بی سبب را خواهد داشت.

تا که بود حیات من عشق بود نبات من 
چونکه بر آن جهان روم عشق بود مرا کفن


خدایا شکرت که منو از خواب ذهن بیدار کردی. میخوامم تا وقتی که در
این جسم هستم فقط نبات و شیرینی تو رو داشته باشم. و تا وقتی به اون
جهان میرم این عشق همراهم باشه.

مدمن خمرم و مرا مستی باده کم مکن 
نازک و شیر خواره ام دور مکن ز من لبن


خدایا مست شراب تو هستم و به حق خودت این شراب رو که که حیات و
زندگی ام اوست کم مکن که همچون شیر خواره ای محتاج شیر مادر
هستم.

چونکه حزین غم شوم عشق ندیمیم کند 
عشق زمردی بود باشد ازدها حزن


خدایا تو زمردی، سپری همچون عشق رو به دستم دادی که با اون بتوانم
در برابر ازدهای منه ذهنی از خودم محافظت کنم.

گفتم من به دل: اگر بست رخت خمار غم 
باده و نقل آرمت، شمع و ندیم خوش ذقن

این دلم گاهی میره توی ذهن و نگاهش به بت های ذهنی اش میافته،
هوس دوباره به سراغش میاد، بهش گفتم: میخواهی دوباره نقل و شراب
این دنیا رو برات بیارم؟

گفت دلم: اگر جز او سازی شمع و ساقیم 
بر سر مام و باب زن جام و کباب بابزن

اما دلم جواب داد که اگه چیزی جز عشق و زنده شدن به خدا برایم بیاری
بر زمین خواهیم زد.

گفتم: ساقی اوست و بس لیک به صورت دگر 
نیک بین غلط مکن ای دل مست ممتحن

اما دلم جواب داد که دیگه بسه شراب این دنیا. دوباره به خواب ذهن
رفتن غلط دیدن تمام شده. به اندازه کافی درد کشیدم و امتحان کردم
این جهان رو.

بس کن از این بهانه ها وام هوای او بده 
تا نبود قماش جان پیش فراق مرتهن

دیگه بهانه آوردن تمام شده. میخواهم با قدرت و توان خدایی و به
خواست خدا تمام این منه ذهنی رو بدم. دیگه حيله گری و زرنگی منه
ذهنی جایی نداره. البته خدایا برای تمام اینها قدرت و خواست تو باید
باشه، منی وجود نداره همه تو هستی.

با احترام فریده از هلند 





خانم مرضیه از نجف آباد



خانم مرضیه از نجف آباد

پیغام عشق - قسمت
شانزدهم

سلام خدمت آقای شهبازی عزیز 
و دوستان همراه گنج حضور 

گاهی با رفتن به مکانی و دیدن شخصی یا صحنه ای دچار غم و دل
گرفتگی می شویم.

چی شده؟

یک درد از حافظه هیجانی ما، اومده بالا و داره خودش رو نشون میده.

اگر بخواهی باهات ستیزه کنی که، چرا حال بد شد؟ حیفه این همه حضور و عدمی که در درونم جمع شده بود! و یا دنبال علتش بگردی که تقصیر آن مکان یا شخص بوده و یا حتی تقصیر را به گردن خودت بیندازی که چرا چنین و چنان کردم، بدتر وارد وادی خطرناک ذهن می شوی و در دام دیو ملامت می افتی، حالت از اونی هم که بود، بدتر میشه، گیج می شی و همین طور در سرآشویی جهنم سوزناک ذهن پایین و پایین تر می روی. درد، تقویت و بزرگتر شده، پنهان می شود و فرصت طلایی خدا برای انداختن یک نقطه چین دیگر، از بین می رود.

پس چه کار کنم؟

فقط ناظر و شاهد این درد باشم، بشناسمش که این از جنس ذهن و من ذهنیه، لطف خدا و کن فکان این را بالا آورده که بگه من هم هستم، من در درون تو اضافه ام، جای عدم نشسته ام.

به هیچ عنوان این درد را به عنوان مسأله نبینم که تازه بخوام حلش کنم و فرایند مسأله سازی و حل کردن و زایش مسائل جدید، پیش بیاید. صبر می کنم، صبر فعالانه، یعنی اگر این ارادهای درد می خواهد درد بیشتری ایجاد کرده و ببلعد، پرهیز می کنم.

اگر کسی در اطرافم هست درد هوشیارانه می کشم تا او را قطب ایجاد درد برای خودم انتخاب نکنم، اگر دیو خواست از آب گل آلود ماهی بگیرد و از من ذهنی آن شخص کمک بخواند، تیز باشم و نگاه کنم تا مرا تحریک به ستیزه و مقاومت نکند.

اگر هم تنها هستم، پرهیز می کنم از رفتن به کوچه پس کوچه های
تاریک گذشته ی ذهن.
اصلاً این درد را جدی نمی گیرم و به خرده فرمایشات من ذهنی گوش
نمی کنم، تا عدم پای مبارکش را به درونم بگذارد و جهنم این درد،
ساکن شود، یعنی درد بیفتد.


آنگاه زندگی به تله افتاده درون این درد بر یقینم می افزاید؛


جانِ جان افزا، آسمان درونم را وسیع تر می کند.

وارد مربع حقیقت می شوم، صبر و شکر غیر آگاهانه و حقیقی زاییده شده،
نهر شادی بی سبب از زیر درخت جانم جاری می شود.

خلاقیت ایجاد شده در اثر آن ۴ برکت طلایی، دردهایی که بابت این درد، به جان دیگران ریخته ام را نیز شستشو می دهد و جبران می کند. امتداد خدا، دست خدا می شود برای سامان بخشیدن و تغییر وضعیت کنونی.

9

بهشت در بگشاید که غیر ممنون است 

شاد و سلامت باشید. 
مرضیه از نجف آباد

خانم مرضیه از نجف آباد

پیغام عشق - قسمت
شانزدهم



آقای حسام از مازندران



آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت
شانزدهم

برنامه ۸۱۷ غزل ۱۸۳۸ قسمت دوم

آن دم کآفتاب او روزی و نور می دهد
ذره به ذره را نگر، نور گرفته در دهن

گر چه که گل لطیف تر، رزق گرفت بیشتر
لیک رسید اندکی هم به دهان یاسمن

هر لحظه برکت زندگی و شادی خدا به سوی تمام باشندگان عالم
جاریست و هر کدام به اندازه ی تسلیم و لیاقتی که دارند بهره می
گیرند.

درست است آنهایی که مقدار زیادی از هم هویت شدگی هایشان را
انداخته اند بهره فراوان تری می برند اما تو ناامید نباش و هر میزان،
هم هویت شدگی که داری از همینجا رویت را به سمت خدا کن که
دستِ کن فکانِ خدا روزی، تو را هم به حضور زنده خواهد کرد.

عُمَر و ذُکَا و زیرکی داد به هِنْدُوَان اگر
حَسَن و جَمَال و دَلِبرِی داد به شَاهِدِ خَتَن

مُلک نصیبِ مَهتران، عشقِ نصیبِ کِهتران
قَهَرِ نصیبِ تَیغ شد، لطفِ نصیبِ یِ مِجَن

شادی های زودگذر این جهانی نصیب من های ذهنی، و شادی و آرامش
و برکت ایزدی نصیب کسانی که از من ذهنی جدا می شوند و به فضای
یکتایی رو می کنند.

هم هویت شدگی ها با تمام دردهایی که در پی دارند از آن پادشاهان
سرای غرور، و عشق و لذت وحدت با خدا از آن فروتنان سرای قرار و
سکون.

قهر و درد و عذاب، نصیب کسانی که با اتفاق این لحظه می ستیزند و
لطف و عنایت خدا نصیب کسانی که تسلیم اتفاق لحظه می شوند تا
خدا را بر درش ملاقات کنند.

غزل ۳۲۲

زخم پذیر و پیش رو چون سپر شجاعتی
گوش به غیر زه مده تا چو گمان خمانمت

شهد خدای هر شبی هست نصیبه ی لبی
همچو کسی که باشدش بسته به عقد چار زن

برکت خدا هر لحظه به چهار بعد شخصی که خود را تسلیم اتفاق این
لحظه کند جاری می شود.

کسی که اتفاقات را خوب و بد نکند و به عدالت خداوند ایمان داشته
باشد.

تا که بُود حیات من، عشق بُود نِبات من
چونکه بر آن جَهان روم عشق بُود مرا کفن

خداوندا یاریمان کن تا زمانی که در این تنِ خاکی هستیم از شَهد و
شیرینیِ عدمِ زندگی بگیریم و زمانی هم که به سوی تو باز می گردیم از
تمامِ هم هویتِ شدگی ها پاک شده باشیم.

مُدْمَنِ خَمَرَم و مرا مستی باده کم مَكُنِ
نازگ و شیرخواره ام، دور مکن ز من لبَن

خداوندا ما هر لحظه برای بقا نیاز به هدایت و خِرَدِ تو داریم.

خداوندا همین مقدار عدمی که نشانمان داده ای بی قرارمان کرده است
مانند لیوان آبی که به تشنه ای نشان دهی.

دیگر نمی خواهیم بالا آمدنِ دردها عدم را در ما بیوشاند.

چونکه حَزینِ غَمِ شوم، عشقِ ندیمیم کُند
عشقِ زمردی بود، باشد ازدها حزن

وقتی که غم می آید خبری با خود به همراه دارد.

اینکه ما هم هویت شدگی داریم.

می گویند غمگینی ما از شادی و امنیت ندادن چیزهای آفل است.

پس سرخورده از آنها بی قرارِ درمان می شویم.

درست اینجاست که عشقِ همدم و طبیبِ درمان می شود و مانند
زمردی ازدهای من ذهنی را کور می کند و فراری می دهد.

گفتم من به دل اگر، بست رَهت خُمارِ غم
باده و نُقل اَرَمَت، شمع و نَدیمِ خوش دَقَن

گفت دلم اگر جز او سازی شمع و ساقیم
بر سرِ مام و باب زن جام و کبابِ بابزن

من ذهنی گفت اگر این هم هویت شدگی ها به تو شادی نداده غمگین
نباش، تو بیا با عوض کردنِ آنها و قرار دادنِ یکسری دیگر از آنها در
مرکزت حالت را خوب کن.

دلم گفت شادی که تو و همه ی من های ذهنی می خواهید به جای
شرابِ زنده کننده ی خدا و نورِ بینا کننده اش بدهید از آن خودتان.

گفتم ساقی اوست و بس، لیک به صورتِ دگر
نیک بین غلط مکن ای دلِ مستِ مُمتحن

بس کُن از این بهانه ها، وامِ هوایِ او بده
تا نبود قماشِ جان، پیشِ فراقِ مرتهن

من ذهنی این بار از راه معنوی برای به اشتباه انداختنم وارد شد که
بین این شادی های این جهان، همین خداست که خودش را به صورت
دیگری به تو نشان می دهد، تو دیگر به اندازه کافی امتحان شده ای بیا
و اشتباه نکن و این ها را به جای خدا بگیر.

دلَم گفت بس است دیگر تا کی می خواهی این امانتی که از جانبِ خدا
نزدِ من است را در رهنِ خود و فراقِ نگه داری.

امروز باید هوشیاری که به اسارت گرفته ای پس دهی که من، جز
شرابِ ایزدی و نورِ نظر، به هیچ چیزِ دیگری آرام نگیرم.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



خانم سیمین از تهران







با سلام و احترام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضوری
سیمین هستم از تهران
برنامه ۷۶۵
دیوان شمس غزل شماره ۹۷

بر سینه نهد عقل، چنان دل شکنی را
در خانه کشد روح، چنان ره گذاری را



می گوید عقل خوب ما، آن دل شکن که خدا دل شکن است در آغوش می گیرد «بر سینه نهد عقل چنان دل شکنی را» چرا دل شکن است؟ برای اینکه ما من ذهنی داریم تا یک خرده از این کم می شود دل ما می شکند توجه کنید! آیا دل زندگی می شکند؟ اگر از جنس زندگی بودم میشکست؟ نه.

دل هم هویت شدگی ما تقاضا دارد و انتظار دارد که مرا تایید کنید توجه بدهید قدرم را بدانید چون نمی دانید دلم می شکند وقتی دلم چیزی می خواهد به من بدهید وگرنه دلم می شکند.  دل اصلی ما که نمی شکند  خدا دل شکن است برای اینکه با صد تا چیز هم هویت شدیم مردم از دل شکسته قلبی می نالند  بر صدف آید ضرر نی بر گوهر  اصلا می شده بر شما لطمه زد...؟ نه

به گوهر زنده شما که امتداد خداست آسیب نمی‌رسد بر همین توقعات ما،
بر من ذهنی که بر اساس توقعات و خواسته ها بنا شده آسیب می‌رسد
هر چقدر هم هویت شدگی زیاد در مرکزش داشته باشد خدا دلش را زیاد
می‌شکند.

خدا دشمن من است..؟ نه خدا دشمن تو نیست تو اصول را بفهم اصول
این است که چیزهای این جهانی را بگذاری مرکزت و اسمش ریب
المنون است (حوادث ناگوار)



خانم ن.ظ. از سنندج



سلام آقای شهبازی:
معلم عزیزم... الان کم کم دارم متوجه اهمیت باز شدن پيله پروانه
وشکفتن گل با نیروی کن فکان، میشم!

هر چی با ذهن زور میزدم که پیشرفت کنم... بالهام میشکست.. و یا
گلبرهای گل حضور خوب رشد نمیکرد و یا تعداد خیلی کم آن رشد میکرد!

به اهمیت انصتوا و صبر... تا نیروی کن فکان وارد عمل بشه، به صورت
درونی، دارم آگاه میشم.. و آرامشی یافتم که عجله نکنم!

به صورت نا آگاهانه هشیاری حضور من در دردها و همانیدگیهایم زندانی
شده... و من نمیدانم درونم چه خبره؟! او فقط میداند... خواستم بگویم
بهتر میداند.. ولی به راستی، «او فقط میداند»... پس ممکنست برای
فردی این تحول کوتاه و برای دیگری طولانیتر باشد.

ای رفته به چوگان قضا همچون گو
چپ میخور و راست میرو و هیچ مگو

کانکس که تو را فکنده اندر تک و پو
او داند و او داند و او داند و او

رباعی از خیام*

با عجله و مقایسه ... حضوری شکسته و آسیب پذیر میشوم! 😞
وقتی همه چیز را به زندگی واگذار کنم ... کم کم این پرده ها رو بر میداره!
و چون تسلیم و در فضای عدم بودم، دردم نمیاد! وقتی عجله کنم
شاید باید درد بیشتری بکشم!

خویش را تسلیم کن در دام مُزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد
دفتر دوم مثنوی بیت ۱۵۰۲

باتشکر ... ن.ظ. سنندج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

